

در دسامبر ۲۰۰۱،
رهبران ارشد طالبان
کوشیدند تا با کرسی
سرتوافق صلحی
مذاکره کنند که
ممکن بود آتش بس
و به رسمیت
شناختن کرسی در
مقام رهبر مشروع
کشور را شامل
بشود. ولی رامسفلد
روشن ساخت هیچ
گزینه‌ای که در قالب
بخشی از توافق
مذاکره اجازه بدهد
تارهبربالبان،
ملاعمر، «با عزت
زندگی کند»، روی
میز نیست؛ دولت
بوش نیز مراد به
رهبران طالبان را
مردود دانست

«سخت‌ترین کار حالا شروع می‌شود.» گرچه برخلاف انتظار، همین‌ها مقاماتی بودند که کمتر از دیگران با تخصیص منابع به پسایند تغییر رژیم روی خوش نشان می‌دادند و بیشتر از همه آماده بودند تا در جای دیگری از این سیاست دفاع کنند، بیشتر هم بر اساس این تفکر بود که «عملیات آزادی بلندمدت» پتانسیل بی‌حد و حصر قدرت نظامی امریکا را به نمایش گذاشته است. به مدعای رامسفلد، جنگ «نمایش همان نوع دگرگونی دفاعی بود که رئیس‌جمهور مدنظر داشت.» و لفوویتز و فرانکس^{۲۱} نیز این لشکرکشی را «انقلابی» خواندند، همان‌طور که اندرو باسیویچ گفت که برای این اشخاص و دیگر «مقامات هم‌نظر در سازمان امنیت ملی (و در کل برای جنگ طلبان)، «آزادی بلندمدت» هرگونه نیاز به خویشتنداری ایالات متحده برای استفاده از قدرتش را از بین برده بود. از قرار معلوم می‌شد مخاطرات را مدیریت کرد، هزینه‌ها نسبتاً کم بود و دورنمای بازدهی در آینده بسیار.»

برخی مفسران بیرون از دولت به نتایج محیرالعقول تری رسیدند. ستون‌نویس واشنگتن پست، چارلز کراواتر در ژانویه ۲۰۰۲ اظهار داشت که «افغانستان نشان داد امریکا، هم قدرت مبارزه دارد و هم اراده‌اش را. وقتی هم قصد مبارزه کند، چیره می‌شود. تأثیر نمایش جنگ افغانستان از هم‌اینک خاور نزدیک را عمیقاً دستخوش تحول کرده است.» مکس بوت، یک نویسنده نومحافظه‌کار دیگر نیز چنان تحت تأثیر پیروزی به ظاهر آسان در افغانستان قرار گرفته بود که از آن، در یک بحث درباره یک «امپراطوری امریکایی» جدید منطقه، استفاده کرد. بوت در ویکی‌استاندارد اینگونه استدلال کرد که «افغانستان و دیگر سرزمین‌های رنج‌کشیده امروز با تمام وجود همان قسم حکومت خارجی فرهیخته را می‌خواهند که زمانی انگلیسی‌های از خود مطمئن با شلوار سوارکاری و کلاه پنبه‌ای به ارمغان آوردند.»

هرچند متأسفانه معلوم شد آوردن صلح و ثبات برای افغانستان - یا حتی بیرون آوردن نیروهای ایالات متحده از این کشور - پس از یک عملیات نظامی سریع و مستقیم ایالات متحده نیز مثل پس از یک مداخله طولانی و غیرمستقیم آسان نیست. گرچه استفاده از ترکیبی از موشک‌های کروز، بمب‌های هدایت‌شونده و مردانی اسب‌سوار برای سرنگونی یک دولت در آن سردنیا تأثیرگذار و بی‌سابقه بود، در نهایت معلوم شد در مقایسه با فهمیدن اینکه بعد باید چه کرد، «بخش آسان» ماجرا بود. در حقیقت، قیاسی که بوت با امپراطوری بریتانیا کرد دقیق از آب درآمد، ولی نه آن‌طور که او می‌خواست: بریتانیایی‌ها از سال ۱۸۳۹ تا ۱۹۱۹ سه جنگ خونین در افغانستان داشتند تا آنکه سرانجام افغان‌ها آنان را بیرون راندند، ولی دیدند که روس‌ها جایگزینشان شدند.

نخستین مشکل بزرگ - درست مانند ۱۹۹۳- این بود که چگونه باید خلأ اجتناب‌ناپذیر سیاسی و امنیتی ناشی از نابودی رژیمی را پر می‌کردند که پس از بیش از دودهمه اندکی نظم برای کشور به همراه آورده بود، البته به بهای تحمیل رسوم مخوف و باورهای پوسیده.

عملیات نظامی به رهبری ایالات متحده چنان سریع و از منظر تاکتیکی موفقیت‌آمیز پیش رفته بود که کسی با جدیت فکر نکرد بعد چه خواهد شد و نتوانستند از پیش